

خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و یار سا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد نصر بن احمد بن اسد^۱ چون بجای پدر بنشست^۲ از خلیفه و ائق بالله منشور اعمال ماوراءالنهر برسید بنام وی بتاریخ روز شنبه^۳ غرة ماه مبارک رمضان سال بر دو یست و پنجاه و یک [بود]

ذکر بدایت ولایت امیر و خاضی

ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی

اول سلاطین ساما نیانست و بحقیقت پادشاه سزا وار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای و تدبیر و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی در روز شنبه منتصف^۴ ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و ماتین عمر ولایت را بیلخ اسیر کرد و بر مملکت مستولی گشت و مدت هشت سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و تسعین و ماتین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمة و الغفران و اورا ولایت بفرغانه^۵ بوده است در ماه شوال تاریخ بر دو یست و سی و چهار^۶ و چون او شاتزده ساله شد پدر او وفات یافت و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود اورا بزرک داشتی و او خدمت امیر نصر کردی و چون حسین بن طاهر الطائی^۷ از خوارزم ببخارا آمد در ربیع الآخر سال (بر) دو یست و شصت بود [و] میان او و اهل بخارا حربها افتاد و بعد از پنج روز بر شهر دست یافت و با اهل بخارا عنبر شهر و روستا کرد و بسیار کس را بکشت و خوارزمیان را بر کماشت

۱ - د - ت - اسد را ۲ - د - پدر بنشاند ۳ - د - دو شنبه ۴ - د - ت - یانزد هم

۵ - ظ - و اورا ولادت بفرغانه ۶ - د - ت - افزوده : بود ۷ - د - الظاهری انکاکي

تا دزدی می کردند و مصادرت میکردند^۱ و بشب مکابرة خانها را برمی زدند و جنایتهای گران می نهادند^۲ و مال می ستدند اهل بخارا با او بحرب بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند و از شهر مقدار دو دانك بسوخت و چون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد و امان داد و مردمان که جمع شده (بودند) و حرب را آماده گشته (چون) خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن ا لظاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیراندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت باز غوغا کردند و حسین بن طاهر بهزیمت شد و همه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشك را محکم کرد و خلق را در کوشك نگاه میداشتند تا ویرا بگیرند [و] او خراج بخارا بتمامی گرفته بود همه^۳ درم غدرفی و درمیان سرای ریخته بود و می خواست که بنقره^۴ صرف کند زمان نیافت و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه و آن درمهای غدرفی بماند مردمان خبر یافتند اندر^۵ آمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانك اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است و بعد از آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا بنزدیک ابو عبدالله الفقیه پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمة الله علیه جمع شدند و وی مبارز بود با وی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان^۶ را بقلبه گرفته بود

۱ - د - ت : می نمودند - ۲ - می کردند - ۳ - پ - همه - ۴ - د - ت : تا بنقره - ۵ - د - و - اندر - ۶ - در نسخه د : در بیشتر موارد بجای خراسان (خروسان) نوشته شده

و [ببخارا] رافع بن هرثمه با وی حرب می کرد و بخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب میشد از این فتنها پس ابو عبدالله پسر خواجه ابو حفص نامه کرد بسوی ممرقند بنصر بن احمد بن اسد السامانی و او امیر سمرقند و فرغانه بود از او ببخارا امیر خواستند او برادر خویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکر مینه رسید چند روز آنجا مقام کرد و رسول فرستاد ببخارا بنزدیک حسین بن محمد الخوارجی که امیر بخارا بود چند بار رسول او می رفت و می آمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسمعیل امیر بخارا باشد و حسین (بن محمد) الخوارجی خلیفه او شود و لشکر او در این معنی طاعت^۱ نمودند امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیک خوارجی فرستاد با علم و خلعت و خوارجی را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند و اهل شهر شادی نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینه نخستین بود از ماه مبارک رمضان سال بردویست و شصت^۲ و پسر خواجه ابو حفص کبیر رحمهما الله بیرون آمد باستقبال و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا بکر مینه و ابو عبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند و امیر اسمعیل از آمدن ببخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده [بود] و غوغا بر خاسته بود و معلوم نبودش که اهل بخارا بدل باوی چگونه اند چون ابو عبدالله بن [خواجه] ابو حفص بیرون آمد و با کر مینه برفت دل وی قوی شد دانست که ابو عبدالله هر چه کند اهل شهر آنرا باطل

توانند کردن ^۱ عزم قوی گردانید ابو عبدالله^۲ او را بسیار مدحها گفت و
دل (وی) قوی گردانید چون او را بشهر اندر آوردند معظم و مکرم داشتند
و فرمود تا اهل شهر زروسیم (بسیار) بروی نثار کردند و امیر اسمعیل
حسین الخوارجی ^۳ را بگرفت و بزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد
بقدرت خدای تعالی

ذکر در آمدن امیر اسمعیل

(رحمه الله) بخارا

[در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارک) رمضان سال بر
دویست و شصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا ازرنج
بیرون آمدند و براحت پیوستند (و) در همین سال امیر نصر بن احمد
را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر ^۳ از آب جیحون تا
اقصى بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبه بخارا بنام امیر
نصر بن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند و نام یعقوب لیث صفار از
خطبه افتاده بود و امیر اسمعیل مدتی بخارا باشید و بعد از آن بسمرقند
رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمان بودی ^۴ پسر برادر خود را
بر بخارا خلیفه (کرد) ابو زکریا یحیی بن احمد بن اسد چون بر
ریشخن ^۵ رسید امیر نصر خبر یافت ناخوش آمدش بجهت آنکه بی
دستوری بود فرمود تا [او را] استقبال کردند ولیکن خود بیرون نیامد
و هیچ اکرام نکرد و فرمود تا او را بحصار سمرقند فرود آورند و صاحب
شرطی سمرقند با اسم او کردند و همچنان بروی [در] خشم بود و
امیر اسمعیل بسلام رفتی ^۶ چنانک پیش از رفتن بخارا چنان نبود

۱ - د - ت ، رد توانند کرد ۲ - د - و ابن الخوارجی ۳ - پ - النهر را ۴ - در این موضع چند د -
سطر در نسخه د - مکرر شده است ۵ - د - رسحن ت - رسحن شاید رهنن باشد ۶ - د آمد رفتی

و محمد بن عمر را خلیفه وی کردند (و) امیر اسمعیل بسلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز رفتی و امیر نصر باوی هیچ سخن نگفتی تا بر این حالت ^۱ سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا او را ببخارا باز فرستاد و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد و فضل ^۲ بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با (همه) وجوه [اعیان] و ثقات سمرقند بمشایعت او بیرون آمدند و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت یا ابالفتح این کودک را که ما همی فرستیم تا ما از وی چه خواهیم دیدن ^۳ عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بنده تست [بشرط آنکه هر چه فرمائی امیر اسمعیل همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من میگویم عبدالجبار گفت باز چه حکم کرده امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم] ^۴ امیر اسمعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند و باعزاز تمام او را بشهر در آوردند ^۵ و یکی از دزدان خلقی را بنخود ^۶ گرد کرده بود و از او باشان و رندان روستا ^۷ چهار هزار مرد جمع شده بود [ند] و همه در میان رامتین و برکد راه میزدند و نزدیک بود که قصد شهر کنند امیر اسمعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود و حظیره بخارا وی نهاده بود و ^۸ کوی علاء را بوی باز میخوانند ^۹ بحرب این دزدان فرستاد و از اهل بخارا

۱ - د - ت - ۲ - مال - ۲ - د - و افضل - ۳ - د - دید دیدن - ۴ - قدمت میان قلاب از نسخه چاپ پاریس افتاده و در نسخه د - در اینجا چند سطر مکرر شده است - ۵ - د - اندر آوردند - ۶ - د - بخویشتن - ۷ - د - و از ناراستان و دندان و ۸ - د - و گفتی کوی - ۹ - د - میخوانند

بزرگان و مهتران با وی یار شدند و رفتند و حرب کردند و دزدان (را) هزیمت کردند و حسین^۱ بن العلاء بر ایشان نصرت یافت و گلاانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سر وی را بیاورد (و) جماعتی از آنها که با وی یار بودند بگرفت امیر اسمعیل ایشان را بند کرد و بسمر قند فرستاد (و) چون از این کار فارغ شد (ند) خبر^۲ داد [ند] که حسین بن طاهر باز با دو^۳ هزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا کرده امیر اسمعیل لشکر جمع کرد آنچه^۴ توانست (و) بحرب رفت خبر^۵ دادند که حسین [بن] طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی امیر اسمعیل بر نشست و بیرون (آمد) و حرب سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد و از لشکر وی بعضی کشته شد [ند] و بعضی باب غرق شد [ند] و هفتاد مرد اسیر شد [ند] و این حرب نخستین امیر اسمعیل بود (که کرد) چون با ممداد شد [امیر] اسیران را بخواند و هر مرد را يك جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین [بن] طاهر بمرو رفت و امیر اسمعیل ببخارا باز آمد و در حال ملك تأمل کرد (و معلوم کرد) که او را با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین^۶ دید که جماعتی از مهتران بخارا [را] بخواند و گفت باید که از بهر من بسمر قند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر از من^۷ بخواهید ایشان گفتند سمعاً و طاعة روزی چند امان خواستند و بعد از آن برفتند و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل

۱- د- و حسن ۲- د- باز خبر ۳- د- باه ۴- د- و آنچه ۵- د- و خبر ۶- د- ت- چنان

۷- د- امیر نصر را بگوئید بگوی مرا و عذر من از وی

ابو^۱ محمد بخارا خدات خود پادشاه بخارا بود و ابو حاتم^۲ بسیاری بغایت توانگر بود و بسبب مال بسیار ایشان را اطاعت نداشتی بزرگان بخارا با این هردو^۳ بمرقتند رفتند امیر اسمعیل نامه کرد با میر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد تا وی ملک بخارا را تواند داشت امیر نصر همچنان کرد و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیر اسمعیل باز با میر نصر (نامه) کرد (و ایشان را طلبید و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان [را] بر خریستن واجب دیدی و نصر بن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم و از بعد آن^۴ او را حربها افتاد و آن مال خرج شد و نتوانست فرستاد دیگران امیر نصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی نفرستاد^۵ میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیک برادر خود ابوالاشعث و بخواندش بالشکر بسیار و نامه دیگر بشاش (فرستاد به) برادر دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد تا بالشکر خود بیاید^۶ و ترکان استجاب^۷ را نیز بیارند و لشکر عظیم جمع کرد(ند) آنگاه روی ببخارا نهاده در^۸ ماه رجب سال بر دو بست و هفتاد دو بود چرن امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفریب رفت از جهت حرمت (داشت) برادر^۹ امیر نصر بخارا آمد^{۱۰} چون امیر

۱ - د - و ابو محمد ۲ - د - و ابوهاشم ۳ - د - ت - باین مرد ۴ - د - ت - درهم
رسد از آن ۵ - پ - بفرستاد ۶ - د - ت - یامد ۷ - د - استیجاب ۸ - د - و در ۹ - پ - برادر
را ۱۰ - د - آمد فرود

اسمعیل را نیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکند استقبالش کردند و زروسیم برو نثار کردند و تزلها^۱ بسیار بیرون آوردند و میان امیر اسمعیل و رافع بن هرثمه که بدان تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود امیر اسماعیل بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع بالشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود از روی یخ بگذشت چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز آمد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد [ند] که روند و سمرقند را بگیرند این خبر با امیر نصر رسید بتعجیل بطوا یس رفت و سر راه بگرفت امیر اسمعیل با (رافع) برآه بیابان رفتند و همه روستاهای بخارا بتصرف امیر نصر بود و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند و آن سال قحط بود و کار بر ایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان يك (من) نان بسه درم شد و خلقی^۲ عظیم از لشکر رافع بکرسنگی هلاک شدند و امیر نصر نامه کرد پسر خود احمد بسمرقند تا وی از سفد سمرقند غازیان را جمع میساخت^۳ و اهل ولایت امیر اسمعیل را علف ندادند و گفتند (که) اینها خارجیانند [ما را] حلال نباشد نصرت دادن ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود امیر نصر بکرمینه رفت و ایشان بر اثر او می رفتند که رافع را کسی نصیحت کرد (و گفت) تو ولایت (خود) مانده و اینجا آمده اگر ایشان هر دو برادر بایکدیگر بسازند و ترا در میان

۱ - پ - بذلها ۲ - د - ت خلق ۳ - د - جمع کرد و لشکر میساخت

گیرند توجه توانی کردن رافع از این سخن ترسید و رسول فرستاد بنزدیک امیر نصر و گفت من بحرب نیامده ام برآن آمده ام تا در ^۱ میان شما صلح کنم امیر نصر را [از] این سخن خوش آمد (و) صلح کردند بدان که امیر کسی دیگر بود بخارا را و امیر اسمعیل عامل خراج بود و اموال دیوان و خطبه بنام وی نبود ^۲ و هر سالی پانصد هزار درم بدهد و نصر بن احمد را بخواند و اسحاق بن احمد را (نیز و) خلعت داد و امیری بخارا [را] بوی داد و امیر اسمعیل بدان رضا داد و امیر نصر باز گشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست و هفتاد و سه بود چون از این حال پانزده ماه برآمد امیر نصر کس فرستاد بطلب مال امیر اسمعیل مال باز گرفت و فرستاد امیر ^۳ (نصر) نامه کرد بر رافع که وی ضمان کرده بود رافع نیز نامه با امیر اسمعیل کرد بدین معنی امیر (اسمعیل) التفات نکرد ^۳ امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از (اهل) ماوراءالنهر و ابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخارا آوردند بهمان طور پیش و روی ببخارا نهاد چون بکر مینه رسید امیر اسمعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و بطوایس رفت و حرب اندر پیوست و کارزار سخت شد و اسحاق بن احمد بفرب ^۴ بهزیمت رفت امیر اسمعیل حمله قوی کرد بر اهل فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت ^۵ رفت تا سمرقند ^۶ اهل سمرقند خواستند (که) او را بکیرند از آنک برادر خود را مانده بود (و کربخته بود) ابوالاشعث از سمرقند باز گشت و بر بنجن ^۷ آمد و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق را اسیر کرد

۱ - د - ت - که در ۲ - د - بود ۳ - پ - و امیر ۴ - د - با فرب ۵ - د - به سب ۶ - د - تا سمرقند

و ببخارا فرستاد و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل بز
جای ایستاده بود و باوی اندک مردم مانده بودند و از معرفان سیماء الکبیر
باوی بود امیر اسمعیل کس فرستاد و از غلامان و موالیان هر که
گریخته بود همه را جمع کرد و اسحاق ابن احمد را از فرب باز آورد
و از ^۱ غازیان بخارا دوهزار مرد نیز بیرون آمدند و لشکر قوی ^۲ جمع
کردند و همه را علوفه بداد و امیر نصر بر بنجن ^۳ رفت و کار لشکر
بساخت و باز گشت و امیر اسمعیل پیش [پیش] وی باز رفت بدیبه
و از بدین ^۴ و آنجا جمع شدند و حرب در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم
ماه جمادی الآخر سال بردو یست و هفتاد و پنج امیر اسمعیل بر لشکر
فرغانه ظفر یافت و ابو الاشعث بهزیمت رفت و لشکر همه هزیمت شده
بودند و امیر نصر با مردم اندک بماند وی نیز بهزیمت شد امیر اسمعیل
جماعتی ^۵ از خوارزمیان (را) بانک برزد و از امیر نصر دور کرد و از اسب
فرود آمد و رکاب او (را) بوسه داد و سیماء الکبیر غلام پدر ایشان بود
و سپهسار امیر اسمعیل را ^۶ خبر داد از حال و سیماء الکبیر کس فرستاد (و امیر
اسمعیل را خبر داد از این حال) نصر بن احمد از اسب فرود آمد
و نهالین بیفکند و بنشست و امیر اسمعیل بر سید ^۷ و خویشتن از اسب
بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای
این بود که مرا بر تو بیرون آورد و ما امروز بچشم خویش می بینم
این کار بدین عظیمی را امیر نصر گفت ما متعجبیم بدین کار که تو
آوردی که طاعت ^۸ امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو
کرده بود نگذاردی امیر اسمعیل گفت (یا امیر) [من] مقررم که

۱- پ. و آن ۲- د ت. قوی ۳- د. برسجن ۴- د. داد بدین ۵- د. تا جماد
۶- د. او را ۷- عبارت مضطرب و درهم است و باید در عبارت تقصی باشد ۸- د. اطاعت

خطا کردم و گناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگ
از من در گذرانی و عفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر
اسحاق بن احمد برسد و از اسب فرود نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان
خداوند کار خویش را فرو نآئی (و) دشنام دادش و خشم گرفت بروی
اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین (را) بوسه داد و عذر
خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمد (ن)
این سخن تمام کرد امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آنست که زود
بمقر عز خویش باز گردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند
در (میان) ماوراء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که
مرا بجای خویش میفرستی امیر اسمعیل گفت این نکنم چکنم و بنده را
با خداوند کار خویش جز این معامله نشاید کردن (که) هر چه که مراد تو
باشد و امیر نصر سخن میگفت و آب از چشم او می بارید و پشیمانی^۱
میخورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه برخاست^۲
و بر نشست امیر اسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند و او را باز گردانیدند
و سیما الکبیر و عبدالله بن مسلم^۳ را بمشایعه فرستاد یک منزل
رفتند امیر نصر^۴ ایشان را باز گردانید و بمرقند رفت و آنروز که نصر
بن احمد اسیر بود همچنان^۵ سخن میگفت با آن قوم (که) در ایامی
که امیر بود (و) بر تخت نشسته بود و ایشان بخدمت پیش او ایستاده
بودند (و) امیر نصر از بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت روز مانده بود
از ماه جمادی الاول^۶ در سال دویست و هفتاد و نه و امیر اسمعیل را

۱ - د - و پشیمان ۲ - د - برخواست ۳ - پ - المسلم ۴ - د - رفتن امیر نصر احما
۵ - د - همچنین ۶ - ص - الاولی

خلیفه کردند بر جمله اعمال ماوراءالنهر و برادر دیگر و پسر خویش را فرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسمعیل از بخارا پسر قدرت و ملک راست کرد و پسر او احمد [بن نصر] را خلیفه خود بنشانید و وی از آنجا غزو پیش گرفت و امیر اسمعیل ببخارا آمده بود بیست سال^۱ تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ماوراءالنهر بوی داد و چون خبر وفات امیر نصر با امیر المومنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراءالنهر با امیر اسمعیل بداد در ماه محرم بتاریخ دویمت و هشتمت و وی بهمین تاریخ بحرب بطراز رفت و بسیار رنج دید و بآخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان و طراز کشاده شد و کلیسای بزرگ را مسجد (جامع) کردند و بنام امیر المومنین معتضد بالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیار غنیمت^۲ ببخارا آمد و هفت سال پادشاهی کرد (و) امیر ماوراءالنهر بود تا آنگاه که عمرو لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی بغزوه نهاد و علی بن الحسین که امیر بود از احمد که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکو نیافت از جیحون بگذشت و بنزدیک امیر اسمعیل آمد ببخارا امیر شاد شد و وی (را) پیش رفت با سپاه و باعزاز و اکرام ببخارا در آورد [ند] و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفرب رفت و سیزده ماه [آنجا] باشید [و] امیر اسمعیل پیوسته بنزدیک او هدیهها فرستادی و ویرا نیکو داشتی و علی بن الحسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بگشت^۳ در حرب عمرو لیث نامه کرد با بود او که امیر بلخ بود و با احمد بن فریغون که امیر کوزکانیان بود و با امیر اسمعیل که امیر ماوراءالنهر بود و مرایشان را بطاعت خویش خواند^۴ و عهدهای نیکو

۱ - است سال ۲ - ت - با غنیمت بسیار ۳ - د - بگشت بفرب

۴ - د - باطاعت خویش خواندند

کرد و اینها بفرمان او پیش رفتند (و) خدمت نمودند رسول بنزدیک امیر اسمعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود^۱ امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود^۱ سزاوار تری و بزرگوارتری (ی) و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زاده امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان^۲ نادانست که مرا با ایشان یکی میکند^۳ و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر (تر)^۴ است و میان من و او جز حرب نیست باز کرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند عمر ولیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعدهای خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور را (و) از خاصکان خویش فرستاد و نامه بنوشت و در نامه یاد کرده هر چند^۵ امیر المومنین این ولایت ما را داد ولیکن (ترا) با خود^۶ شریک کردم در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد و میان (ما) دوستی و یگانگی بوده (و) آنچه پیش ازین گفته بودیم از راه گستاخی بود از سر آن^۷ در گذشتیم باید که ولایت ما وراء النهر نگاه داری که سرحد دشمن است و رعیت [را] تیمار داری^۸ و ما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی^۹ خان و مان تو نخواهیم و از معر هفان نشابور چندی را فرستاد^{۱۰} و پیش بدر رفت و عهد کرد و ایشان را بر خود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچکس اعتماد نیست

۱ - د. نمودن ۲ - د. بدین ۳ - د. ت. برابر می کنند ۴ - ظ. تیره. د. چند که
۵ - پ. ولیکن با تو ۶ - د. این ۷ - د. تیمار داری کنی ۸ - د. آبادانی
۹ - عبارت درهم است و باید کلمه یا جمله از اینجا افتاده باشد

جز بر تو باید که تو نیز بر ما اعتداد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون خبر^۱ عمر و لیث با میر رسید بلب جیحون^۲ فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزی که آورده بودند [از] ایشان نگرفتند و نیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرو لیث را خشم آمد حرب را راست ساخت و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود و بامویه^۳ لشکر را فرود آورد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگر [ی که] محمد بن لیث [بود]^۴ با پنج هزار مرد بفرستاد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا^۵ با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرو لیث [لشکرها] پیایی^۶ بفرستاد (و) چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه شبیخون برد و از آب جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و حرب در پیوست و از هر سو لشکر امیر اسمعیل می درآمد^۷ (و) حرب سخت شد و محمد بن علی بن سروش برگشت و او نیز گرفتار شد و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد و همه را بنزدیک عمرو (لیث) فرستاد و بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با ما حرب کردند چون

۱ - د. ت. فرستاده ۲ - د. بلب جیحون رسید امیر کس ۳ - ت. پ. و برود. آمویه
۴ - پ. لیث را ۵ - د. از بخاریان ۶ - د. پیایی لشکرها ۷ - د. ت. در می آید

بگرفتی همه را خلعت دادی و باز (پس) فرستادی امیر اسمعیل گفت چه خواهید از این بیچارگان بمانید تا بملك خویش^۱ بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تپاه کنند و امیر اسمعیل باز گشت و با (بسیار) سیم و جامه و زر^۲ و سلاح بیخارا (باز) آمد و [از] بعد آن یکسال عمرولیث بنشا بور باشید غمناک (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان^۳ و میگفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرولیث (تدارک) حرب می سازد وی مرسیاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر سو روی بایشان نهاد (و) مراهل و نا اهل را و جز لاهه همه را علوفه بداد و مردم را از این^۴ سخت می آمد و میگفت با این لشکر بعمرولیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمرولیث رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قرانگین^۵ و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید) و بیست و پنجم ذی القعدة^۶ محمد بن هارون را با مقدمه لشکر فرستاد و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت^۷ و سپاه^۸ از هر جای بآمویه گرد کرد و از بخارا بشهر خوارزم رفتند [و] تا دو شبه دیگر کار راست کردند و از آنجا روی ببلخ آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود^۹ پیش شارستان سپاه فرود آورد و لشکر برده گرد برگرد خندق بگرفت و چند روز بود تا سپاه در آمد و بارها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهر شما کردم و مردم را دل خوش کرد و امیر اسمعیل

۱ - د - ت ، خود ۲ - د - و زر بسیار ۳ - د - و پشیمان شد ۴ - د - ت - از این سخن
۵ - د - قرانگین ۶ - د - قعدة ۷ - پ - بگشت ۸ - د - و سپاه را

علی بن احمد را بفاریاب^۱ فرستاد و فرمود تا کار داران عمرولیت را^۲ بکشند و بسیار مال^۳ بیاوردند و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیت را می کشند و مال می آوردند و امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد و سه روز^۴ آنجا مقام کرد و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که بنماز گاه خواهد فرود آمد و آن راه [را] فراختر فرمود کردند چون عمرولیت چنان بدید آنجا نب دروازه ها استوار کرد و لشکر بدآنجانب پیش داشت و منجنیقها و عراده ها بدان جانب راست کرد^۵ و برای نماز گاه کمین نهاد^۶ و جای لشکر را مشغول کرد پس چون با مداد (شد) امیر ماضی راه بگردانید و برای دیگر بدر (وازه) شهر (رفت) و بیل عطا فرود آمد عمرولیت از این کار بتعجب ماند و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن و امیر اسمعیل سه روز آنجا باشید و فرمود تا آب از شهر بر گرفتند^۷ و دیوار همی افکندند و درختان همی کنند و راهها رایست^۸ کردند تا روز سه شنبه با مداد که امیر اسمعیل بانده سپاه بر نشست و بدر شهر رفت عمرولیت بیر و ن آمد و جرب در پیوست و حرب سخت^۹ شد و لشکر وی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی تاخت و بعضی را همی کشند و بعضی را می گرفتند تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند^{۱۰} عمرولیت را دیدند با دو چاکر یکی بگریخت و آن دیگر بعمرولیت در آویخت پس عمرولیت را بگرفتند و هر کس میگفت^{۱۱} که عمرولیت را من گرفتم عمرولیت گفت مرا این

۱ - پ - فاریاب ۲ - د - ویرا ۳ - د - و مال بسیار ۴ - د - و هر روز ۵ - د - کردند
 ۶ - د - کمین گاه ساخت ۷ - د - باز گرفتند ۸ - پ - د - راهها راست
 ۹ - د - و سخت جنگ ۱۰ - د - ت - تا بدر بلخ برسیدند بهشت فرسنگ ۱۱ - پ -
 و هر کسی میگفتند که

چاکر من گرفته است و عمرولیت مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است
 قیمت هر یکی هفتاد هزار درم^۱ آن مرواریدها از آن غلام بستند و گرفتن
 عمرولیت چهارشنبه بود دهم ماه جمادی الاول^۲ سال دویست و هشتاد و دو
 هشت^۳ و عمرولیت را پیش امیر اسمعیل آوردند عمرولیت خواست
 که پیاده شود امیر ماضی دستوری نداد و گفت [من] امروز با تو آن
 کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرولیت را بسرا پرده
 فرود آوردند و برادر خویش را بنکاه داشتن او فرستاد و از پس
 چهار روز امیر را بدید عمرولیت را^۴ پرسیدند که چگونه گرفتار
 شدی گفت همی تاختم اسبم فرو ماند فرود آمدم و خفتم (و) دو غلام
 دیدم بسر من ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد
 (گفتم) از این پیر مرد چه می خواهی سوگند دادم مر ایشان را که
 مرا هلاک نکنند فرود آمدند و پای [مرا] بوسه دادند و مرا زینهار دادند
 یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند و مردمان جمع آمدند و گفتند با تو
 چیست گفتم با من چند مروارید است قیمت^۵ هر یکی هفتاد هزار
 درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند لغتی
 کوههای گران بها یافتند و سپاه مرا اندر یافت و محمد شاه مردمان
 را از من باز همی داشت و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور
 خواستم که فرود آیم بجان و سر خویش سوگند دادم که فرومای دل
 من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابو یوسف با من نشست و مرا
 باز داشت و چون آب خواستم مرا جلاب دادند و در حق من انواع

۱ - د - درهم ۲ - ص - الاولی ۳ - د - افزوده . که گرفتار شد ۴ - پ - افزوده - بفرمود تا

۵ - د - ت - قیمتی

اعزاز و اکرام نمودند پس امیر اسمعیل نزدیک من اندر آمد و مرا
 بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند^۱
 و بحرمت بشهر رسانند و بشب [مرا] بشهر سمرقند در آورند^۲ چنانک
 از اهل سمرقند هیچکس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتری^۳
 من بخرید از آنکس که با وی بود سه [هزار] درم و بهای آن^۴
 بداد و بنزدیک من فرستاد و نکین انگشتری^۳ یاقوت سرخ بود و
 عمرو لیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنک
 بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ [راه] رفتی و بسیار
 آزموده بودم امروز [همان اسب] چنان سست همی رفت (که)
 خواستم فرود آیم^۵ پایهای [اسب] بجوی فرو شد از اسب فرو افتادم
 و از خویشتن نومید گشتم چون آن (هر) دو [چاکر] قصد من
 کردند آنکس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین [و بگریز]
 وی بر اسب من بنشست نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن
 (از) بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست^۶ عمرو لیث امیر
 اسمعیل را گفت من بیلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا
 بیاورند که امروز بدان^۷ سزاوار تری امیر اسمعیل کس فرستاد و
 بیاورند جمله را بنزدیک عمرو لیث فرستاد و امیر اسمعیل را (رحمه الله)
 هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامه امیر المؤمنین بسمرقند
 رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین نوشته بود که (من) عبدالله
 ابن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیر المؤمنین الی ابی (ابراهیم)

۱ - د - نشانند ۲ - د - ت - در آوردند ۳ - د - انگشترین ۴ - د - و بن آن

۵ - پ - که فرود آیم و ۶ - د - نبوده است ۷ - د - ت - بآن

اسمعيل بن احمد مولى امير المؤمنين چون نامه با امير اسمعيل
رسيد اندوهگين شد از جهت عمر وليث فرمان خليفه را رد
توانست کردن فرمود تا عمر وليث [را] در عمارى [نشانده] بينجا را
آوردند و امير اسمعيل از شرم روى بوى نمود و کس فرستاد که (اگر)
حاجتى دارى بخواه عمر وليث گفت فرزند ان مرا نیکو دار (ند) [و
این کسانی که مرا میبرند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند] امیر اسمعيل
همچنان کرد و در عمارى [نشانده] او را بیفداد فرستاد و چون بیفداد
رسيد خليفه او را بصفى خادم سپرد و وی در بند مى بود پیش صافى
خادم تا آخر عهد معتضد و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد بتاریخ
دویست و هشتاد و چون امیر اسمعيل عمر وليث را نزدیک خليفه فرستاد
خليفه منشور خراسان بوى فرستاد [و] از عقبه حلوان و ولايت خراسان
و ماوراءالنهر و ترکستان وسندوهند و گرگان همه او را شد و بر هر
شهرى اميرى نصب کرد و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد و هر که
ظلم کردى بر رعیت کو شماک دادى و هیچکس از آل سامان با سیاست
(تر) از وی نبود با آنکه زاهد بود در کار ^۱ ملك هیچ محابا نکردى
و پیوسته خليفه را طاعت ^۲ نمودى و در عمر خویش یکساعت بر خليفه
عاصى نشد [ی] و فرمان او را بغایت استوار ^۳ داشتى و امیر اسمعيل
بیمار شد ^۴ و رنج او بیشتر از رطوبت بود اطباء گفتند هوای جوی
مولیان تر ^۵ است او را بدیهه زرمان ^۶ بردند که از خاصه ملك او (بود)
و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد و امیر آن دیهه را دوست داشتى

۱ - د . و در کار ۲ - د - اطاعت ۳ - د . ت . بزرگ ۴ - بیمار شده بود پ . افزوده
۵ و مدتی بیمار شد - د - ۵ - پ - مولیان خوش تر ۶ - د - ت . زارمان

و بهر وقت آنجا رفتی بشکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا و نات یافت (تا) او هم در آن باغ (بود) بزیر کوزن بزرگ^۱ دریا تزد هم. ماه صفر بسال دویست و نود پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی^۲ سال بود خدای تعالی بر وی رحمت کند که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضیت خویش ببخارا داشتند^۳ و هیچ از امیران^۴ خراسان ببخارا مقام نکردند پیش از وی و وی ببخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او بجای [او] بنشست و او را لقب امیر ماضی کردند

(ذکر ولایت) اوهر شهید اخوند بن

اسمعیل السامانی

امیر خراسان شد و او را امیر شهید خوانند او بسیرت پدر خویش میرفت و عدل میکرد و انصاف رعیت بتمامی داد و رعایا در راحت و آسایش می بودند و از آنجا بخراسان رفت و مملکت خویش را مطالعه میکرد و سیستان بکشاد و بروزگار امیر ماضی سیستان بنام او بود و از آنجا ببخارا آمد و او شکار دوست داشتی (و به) شکار رفته (بود) بلب جیحون و سرا پرده زده چون از شکار باز آمد قاصدی آمد و نامه آورد از ابوالعباس امیر^۵ طبرستان نامه بر خواند نوشته بود که حسین ابن علا خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا

۱- مقصود از این عبارت معلوم نشد ۲- سی و چهار ۳- داشتن ۴- د - افزوده آل سامان ۵- د - و امیر

بضرورت می باید گریخت امیر دلتنگ شد و بغایت غمناک شد دعا کرد و گفت بار خدایا اگر این ملک از من خواهر رفتن مرا مرگ ده و بسزا پرده در آمد رسم آن بود که یکی شیر داشتی هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی بزنجیر [بر] بستندی تا هر که خواستی که برین خانه در آید آن شیر ویرا هلاک کردی آن شب چون دلتنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را او بخت^۱ جماعتی از غلامان امیر در آمد [ند] و سرش را ببردند در پنجمین شب یازدهم جمادی الآخر در سال سیصد و یک از هجرت و او را ببخارا آوردند و در گورخانه نوکنده نهادند و او را امیر شهید لقب کردند و ابوالحسن را تهمت نهادند که او کماشته است و او را ببخارا آوردند و بردار کردند و آن غلامان (را) که کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند و بعضی بترکستان بگریختند و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز

(ذکر ولایت) امیر سعید ابو الحسن نصر بن

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمه الله)

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند پسر او نصر را سعید لقب کردند و وی هشت ساله بود و وزارت او ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی گرفت و سپهسالار حمویه بن علی شد و او را صاحب وجود خراسان خواندندی و کار امیر سعید باول ضعیف بود و بهر جای فتنه پدید آمدی و عم پدر وی اسحاق بن احمد بسمرقند بیعت خواست^۲

و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابو صالح منصور بن اسحاق به نیشابور^۱ خروج کرد و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحاق بن احمد بسمرقند قوی شد امیر سعید سپهسالار خود حمویه بن علی را فرستاد بحرب اسحاق بهزیمت شد و لشکر بسمرقند در آمد اسحاق دیگر باره خویشتن راست کرد و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه حرب کردند (و) اهل سمرقند بهزیمت شدند و اسحاق بن احمد بار سیوم بیرون آمد و این بار گرفتار شد و پسر وی منصور بن اسحاق بنشابور (بود) بمرد و همه خراسان و ماوراءالنهر بر امیر سعید صافی شد و در فارس و کرمان و طبرستان و گرگان و عراق خطبه بنام او گفتند

حکایت بتاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا بنشابور رفت و ببخارا خلیفه ماند یکی از توابع خویش را نام او ابو العبار احمد بن یحیی بن اسد السامانی بدین تاریخ در محله گردون کشان آتش افتاد (و) آتشی چنان عظیم که مردمان بسمرقند بدیدند (آن) آتش را و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد و این محله همه بسوخت چنانکه فرو نشاندن^۲ متعذر شد^۳ القصة برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیز شدند و عاقبت ابوزکریا که اصل^۴ فتنه بود بگریخت با مردم اندک و بی برک و بی نوا بخراسان رفت و برادران دیگر امان خواستند امیر سعید ایشان را امان داد و بنزدیک (خویش) آورد تا آن فتنه بیارمید^۵

حکایت هم بروزگار امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل در ماه رجب سال (بر) سیصد و بیست و پنج در بخارا آتش افتاد و جمله بازارها بسوخت و آغاز آن از دکان هریسه ^۱ یزی بود بدروازه سمرقند که خاکستر از زیر دَبَك (هریسه) برداشت و بیام بر آورد و بر بام او مفاکی بود تا آکنده شود پاره ^۲ آتش در میان خاکستر بود و وی ندانسته بود باد ^۳ برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت و از آن جمله ^۴ بازارها در گرفت و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت و آتش بر هوا چون ابر همی رفت و کوی بکار و تیمچها (ی) بازار و مدرسه فارَجَك و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان و آنچه در بخارا بود بدان جانب همه بسوخت تا بلب رود و پاره آتش بجست و مسجد مانع در گرفت و تمام بسوخت و در شبانه روز می سوخت و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند تا روز سوم بگشتند و يك ماه آن چوبها بزیر خاک میسوخت و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد و هرگز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن و امیر سعید را سی و يك سال ملك ^۵ بود و پادشاه عادل بود و او از پدر خویش عادل تر بود و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد [و] چون از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملك بنشست

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر حمید بملك بنشست باول شعبان سال بر سیصد و سی و يك

۱. د. هریسه - ت. و پاره ۳ - پ. ت. و باد ۴. د. و از آنجا - پ. ملك او

ابوذر وزیر او شد و وی قاضی بخارا بود و بروزگار وی کسی از وی
 فقیه تر نبود و مختصر کافی تصنیف او بود و چون امیر سعید وفات یافت
 هر کسی جای قرار کردند امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور
 رفت و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود بفرستاد تا او را بگرفتند و ولایتها
 دصافی کرد و مخالفان را پراکنده کرد و نیشابور را با ابراهیم سیمجور
 داد ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که من ملک بروی راست کردم
 [وی] ولایت^۱ بدیگری داد ابوعلی اصفهانی مر ابو اسحاق ابراهیم بن
 بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت ببخارا رو و ملک بگیر چون (من)
 با تو باشم امیر با تو مقابله نتوان کردن ابو اسحاق لشکر بکشید و
 خلاف ظاهر کرد امیر حمید از نیشابور بازگشت ابو اسحاق قصد او کرد
 و میان ایشان حرب افتاد و امیر [حمید در] هزیمت شد و تا بخارا بیامد و
 ابو اسحاق عم وی بر اثر وی ببخارا بیامد و در جمادی الآخر سال سیصد
 و سی و پنج با [وی] همه اهل بخارا بیعت کرد [ند] و بر همه منبرهای بخارا
 خطبه بنام ابو اسحاق (خواندند) و بعد از مدتی او را معلوم شد که
 لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده اند و قصد
 آن دارند که او را بکشند از بخارا بازگشت و بچغانیان رفت و امیر
 حمید سیهسالاری منصور قرانکین را داد (و) بمر و فرستاد و علی بن
 محمد^۲ القزوینی را بگرفت و بند کرد و ببخارا فرستاد و آن فتنه را
 فرو نشاند و امیر حمید را در مدت ملک خود^۳ با هر کسی از طالبان
 ملک خویش حربهای بسیار افتاد و بتاریخ سیصد و چهل و یک ولایتها^۴

بر امیر حمید صافی شد و امیر حمید از دنیا بر رفت و در ماه ربیع الآخر
سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود و احمد بن (محمد
بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر النرشخی ^۱ این کتاب بنام او
کرده است و باول (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو و آنچه در
عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است و
همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال
امراء سامانی بتوفیق الله تعالی ^۲

(ذکر ولایت) عبد الملك بن نوح بن نصر بن

احمد بن اسمعیل السامانی (رحمهم الله تعالی)

چون امیر حمید ^۳ از دنیا بر رفت با امیر رشید بیعت کردند
و وی ده ساله بود که بملك بنشست و چون خبر وفات امیر حمید
بولایتها بر رسید هر کسی بولایتی طمع کردند اشعث بن محمد بن محمد را
بخراسان فرستاده بود و او را بهری و اصفهان حربهای بسیار افتاد و
ولایتها صافی کرد و هنوز در آن کار می بود و حرب میکرد که امیر
رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت و آن شب چهار شنبه
بود و هشت روز (از ماه شوال) گذشته بود بسال سیصد و پنجاه ^۴
و مدت ^۵ ملك او هفت سال بود و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند
و خلاف کردند و هر کسی طمع ملك کردند و فتنها ظاهر شد

(ذکر ولایت) ملك مظفر ابو صالح منصور بن

نصر بن احمد بن اسمعیل السامانی

امیر سدید بملك بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید

۱. د. نرشخی ۲. پ. افزودند (این بود) ۳. د. امیر نوح ۴. د. سیصد و پنجاه

۵. نسخه - ت. در اینجا تمام میشود و دو صفحه از آخر آن افتاده است